

هست‌ها

زیرساخت

بایدها

قسمت سوم

محمد رضا هزاوه‌ای

۱- در کتاب «دانش و ارزش» پس از شرحی در باب برده‌داری و اختلاف نژادها آمده است:

«نژادپرستی نوعی اخلاق علمی است که از توجه به این واقعیت برخاسته و مایه گرفته است. اگر این صحیح است که نژادها با هم مختلف‌اند (واقعیت علمی)، پس ما هم باید با آن‌ها رفتار مختلف داشته باشیم و همه را به یک چشم و از یک نظر ننگریم (استنباط اخلاقی). تفاوت نژادهای بشری مبنایی است برای تفاوت حقوق. این است اخلاق علمی نژادپرستانه. همه کسانی چون گوینو، چمبرلین، کارت وایت و غیرهم که به دلایل علمی و بر اساس ساختمان طبیعی می‌کوشیده‌اند تا نژادی را از نژاد دیگر برتر و شایسته‌تر قلمداد کنند، در اساس بر یک خط، سیر می‌کردند و آن همین بود که از واقعیتی علمی، نتیجه‌ای اخلاقی بگیرند؛ برای آنان کافی بود که اختلاف طبیعی نژادها اثبات شود. پس از اثبات این اختلاف، دیگر فاصله‌ای میان اختلاف طبیعی با اختلاف حقوقی نبود و با یک قدم از این به آن می‌شد رسید. یعنی از دانش به ارزش، تنها، پلی کوتاه فاصله بود! چون چنین است، پس باید چنان کرد. چون طبیعت میان نژادها فرق گذاشته است، پس ما هم باید فرق بگذاریم. به بیان دیگر همگامی با طبیعت کنیم. تا آن‌جا که به اخلاق علمی مربوط است و تا آن‌جا که گمان می‌رود، اخلاق باید تابع علم باشد. جز این نمی‌توان نتیجه گرفت. اما بشریت از روزی که در عین قبول آن واقعیت علمی، این نتیجه اخلاقی را از آن نگرفت، یک قدم به پیش گذاشت. نژادپرستی، نتیجه مستقیم تفکر اخلاق علمی است و طرد نژادپرستی، فرزند مشروع استقلال اخلاق از علم. نهضت علیه برده‌داری در واقع بسیار پیش از این شروع شده بود و به پیروزی نرسیده بود. اگر لغو برده‌داری و طرد نژادپرستی را دو قدم پیشرو در تاریخ بشریت بدانیم، به خوبی ملاحظه می‌کنیم که این دو قدم درست در جهت استقلال بخشیدن اخلاق در برابر علم بوده است. بشر در عین قبول تفاوت نژادها، این تفاوت را ارزش اخلاقی نبخشیده است و از تفاوت میان گروه‌های انسانی، تفاوت حقوق برای آن‌ها را نتیجه نگرفته است.»<sup>۱</sup>

همان‌گونه که خود مؤلف محترم در کتاب «تفرج صنع» متذکر شده است<sup>۲</sup>، موضوع رابطه منطقی بین «هست‌ها» و «باید‌ها» از جهت سلبی مورد تأیید است؛ بدین توضیح که اگر «هست‌ها» آن‌چنان نباشند که مجال اجرای محتوای «باید‌ها»ی را فراهم کنند، گریزی نیست که محتوای این «باید‌ها» را تا حد توان «هست‌های» مربوطه محدود کنیم؛ مثلاً اگر واقعیت جاندارانی چون اسب و شتر اقتضا نمی‌کند که این موجودات فیزیک‌دان یا فیلسوف شوند، نمی‌توان آدمیان را ملزم کرد که به آنان فیزیک یا فلسفه بیاموزند و

اشاره در نوشته پیشین وعده کردیم که نظریه جدایی و عدم ارتباط منطقی بین هست‌ها و باید‌ها را مورد نقادی قرار دهیم. در نخستین مرحله از این نقادی، برآنیم تا مهم‌ترین ادله این عدم ارتباط را که از سوی حامیان نظریه مورد بحث ارائه شده است، نقد و ارزش‌یابی کنیم.

شایسته نیست که عدم اقدام به این امر را از سوی انسان‌ها تبعیض تلقی کنیم. حال باید پرسید که اختلاف نژادها تا چه حد است؟ آیا این اختلاف به اندازه تفاوت موجود بین انواع است یا اصناف یا... (البته باور ما این است که اختلاف نژادها عارضی است و نمی‌توان آن‌ها را موجودات وابسته به انواع و یا حتی اصناف مختلف دانست.) پاسخ هر چه باشد، نمی‌توان «بایدی» حقوقی و اخلاقی فراتر از واقعیت و «هست» نژادها ارائه کرد؛ مثلاً اگر ثابت شود که نژادی به لحاظ ساختمان جسمی و روحی اش توانایی درک ریاضیات را ندارد، چاره‌ای نیست جز این که از تلاش برای ایجاد فرصت‌های مناسب فراگیری ریاضیات برای این نژاد خودداری کنید؛ هر چند این امر از نظر گروهی تبعیض نژادی تلقی شود. رعایت این امر تا آن جا ضروری است که حتی اگر اختلاف نژادها را امری عارضی بدانیم که از تأثیر عوامل فرهنگی، اقتصادی یا اجتماعی ناشی می‌شود و درصدد باشیم تا با تصرف در این عوامل، شرایط مناسب به منظور جبران مافات و ایجاد زمینه رشد طبیعی نژادهای عقب افتاده را فراهم آوریم. چاره‌ای نداریم جز آن که تا زمان به ثمر رسیدن این تلاش‌ها، با نژادهایی که فعلاً فاقد بعضی توانمندی‌ها هستند، در محدوده توانایی همانان برخورد و در تدوین بایدهای مربوط به ایشان نیز به محدودیت‌های موجود در «هست» آن‌ها توجه کنیم. لکن رعایت این محدودیت‌ها در تنظیم و تدوین بایدها اقتضا نمی‌کند که نژادهای مربوطه را تحقیر کنیم یا به بردگی شان بکشانیم یا ایشان را مورد آزار و شکنجه قرار دهیم. اگر کسانی چنین کردند یا می‌کنند، در حقیقت از موقعیت سوءاستفاده کرده‌اند یا می‌کنند. بنابراین، گناه این رفتارهای نابخردانه و غیرانسانی را نباید به رابطه منطقی «هست» و «باید» نسبت داد. داستان اختلاف بین زن و مرد نیز از همین قرار است. شکی نیست که این دو صنف انسانی دارای اختلافات جسمی و روانی هستند. این اختلافات اقتضا می‌کند که در تقسیم وظایف و تعیین تکالیف بین این دو گروه، تفاوت‌های واقعی ملحوظ شود. با این وجود گروهی رعایت این تفاوت‌ها را تبعیض می‌دانند و شعار تساوی بین زن و مرد را سر داده‌اند. به قول مرحوم استاد مطهری، «اینان در حقیقت به تشابه بین زن و مرد فتوا داده‌اند.»<sup>۲</sup> که قطعاً نظری ناموجه است و گروهی دیگر از این تفاوت‌های واقعی سوءاستفاده کرده‌اند و تا آن جا پیش رفته‌اند که زنان را از زمره انسان‌ها خارج ساخته‌اند<sup>۳</sup> و به انواع توهین‌ها و تحقیرها و آزار و شکنجه‌ها مبادرت ورزیده‌اند.<sup>۴</sup>

ما ضمن تفسیح این افراط و تفریط‌ها به این امر تأکید می‌ورزیم که در تنظیم بایدها نمی‌توان اختلاف موجود در «هست» و واقعیت زن و مرد را از نظر دور داشت. در ما نحن فیه یعنی در

اختلاف نژادها نیز چنان که پیش‌تر گفتیم، مسأله از همین قرار است. اینک مطالب فوق را به صورت زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱. ارتباط بین «هست» و «باید» در وجه سلبی آن ارتباطی وثیق است که مورد تأیید مخالفان رابطه منطقی این دو مقوله در وجه ایجابی نیز هست.

۲. اگر تحقیقات علمی نشان دهد که اختلاف بین نژادهای گوناگون، اختلاف نوعی، صنفی یا عارضی است، به ناچار باید در تدوین بایدهای مربوط به آن‌ها اختلافات موجود را ملحوظ داشت.

۳. رعایت اختلافات واقعی نژادها در تنظیم و تدوین «بایدها» هرگز تبعیض نژادی تلقی نمی‌شود. چه این که تبعیض زمانی مصادق پیدا می‌کند که بین امور مساوی، تفاوت قایل شویم. لکن اعمال تفاوت هر شرایط متفاوت به شرط رعایت تناسب، عین عدالت و مقابله جدی با تبعیض است.

۴. اعمال تقصوت در «بایدها» به لحاظ اختلاف احتمالی جسمی یا روحی نژادهای مختلف مجوزی برای برده ساختن، ستمگری، استثمار کردن و یا تحقیر و توهین روا داشتن به بعضی از نژادها نیست. کسانی که به چنین اموری مبادرت می‌ورزند در حقیقت فرصت طلبان و منحرفانی هستند که از شرایط و موقعیت خاص سوءاستفاده می‌کنند. بنابراین سوءاستفاده تجاوزپیشگان را نباید حلالی فاسد و بی‌امد اعتقاد به رابطه منطقی بین «هست» و «باید» تلقی کرد. همچنان که وجود این گونه فرصت طلبی‌ها نمی‌تواند مستثنی‌کننده برای کتمان حقیقت و یا وارونه جلوه دادن آن باشد.

۱. مؤلف محترم کتاب «دانش و ارزش» در صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸ کتاب خود می‌نویسد:

«هر گونه اخلاق علمی چنان که پیش از این نیز خاطر نشان کرده‌ایم از دو بیماری بزرگ رنج می‌برد. نخست این که چنین اخلاقی وجود ندارد. یعنی بیماری آن، بیماری مهلک «بی‌هویتی» است. اخلاقی که از علم برخیزد یعنی «بایدی» که از «هست» متولد گردد، مطلقاً هستی‌پذیر نیست و منطقیاً «هست»‌ها از زادن «باید»‌ها برای همیشه عقیم‌اند. بیماری دوم، بیماری بی‌هنری است. «باید»‌هایی که از «هست» برمی‌خیزند، نوزادانی بی‌کفایت و بی‌هنرند و در عمل هیچ گونه راه‌نمایی و راه‌گشایی نمی‌توانند کرد. چرا که از هر «هست» صد گونه «باید» برمی‌خیزد و اگر اخلاق علمی رواست باید به همه آن «باید»‌های متناقض عمل کرد که البته کاری غیرعملی است و اگر از میان آن «باید»‌ها باید انتخاب کرد، این باید دوم از کجا می‌آید و این انتخاب خود بر اساس



## □ موضوع رابطه منطقی بین «هست»ها و «باید»ها از جهت سلبی مورد تأیید

است؛ بدین توضیح که اگر «هست»ها آن چنان نباشند که مجال اجرای محتوای «باید»هایی را فراهم کنند؛ گریزی نیست که محتوای این «باید»ها را تا حد توان «هست»های مربوطه محدود کنیم.

حاضر، استنتاجی ناصواب است؛ زیرا:

الف. تضاد مطروحه در عالم جانداران تضاد این موجودات با شرایط زیستی و محیطی شان است و قیاس آن با تضاد بین انسان‌ها که ناشی از تجاوزپیشگی و قدرت طلبی گروهی از ایشان است و نتیجه آن چیزی جز کینه و دشمنی که اموری انفعالی است، نمی‌تواند باشد، قیاس مع الفارق است.

ب. دستیابی به چنین «هستی» در صورتی میسر است که خویشاوندی تمام عیار یا حداکثری بین جانداران و انسان مورد تأیید و قبول باشد که البته این امر سخت قابل تأمل است.

ج. اگر در این استنتاج (استنتاج تضاد بین آدمیان از تضاد بین جانداران) به جنبه تشریحی آن نظر داشته باشیم (یعنی باورمان این باشد که چون تضاد در همه جانداران تسری دارد و در نتیجه این تضاد برای این موجودات تکامل حاصل می‌شود، پس باید بین آدمیان نیز تضاد را ایجاد و تقویت کرد تا این گروه از موجودات نیز از موهبت کمال بهره‌گیرند.) باید متذکر شویم که برای صحت این استنتاج لااقل دو شرط لازم است؛ شرط اول خویشاوندی و سنخیت تمام عیار یا حداکثری بین انسان و دیگر جانداران که قابل تأمل بودن آن را در بالا یادآور شدیم. شرط دوم این که نوع تضاد و تکامل مطروحه در دیگر جانداران با تضاد و تکامل موردنظر در انسان از سنخیت واحدی برخوردار باشد. حال آن که در ما نحن فیه چنین نیست. زیرا تضاد موجود بین آدمیان از نوع دشمنی و کینه و در حقیقت حالاتی عاطفی و روانی است که انسان‌ها قادر به مهار کردن یا تشدید آن‌ها نیز هستند و حال آن که تضاد مورد ادعای معتقدان به «تکامل انواع»، تضادی طبیعی، غیرارادی و ناشی از عدم سازگاری شرایط زیستی با جانور است و قدرت جانور در رسیدن به این سازگاری با محیط، منبعث از اندام‌ها و ساختمان ارگانیزم اوست و قدرت اراده و اعمال قاطعیتی که در افراد بشر موردنظر است در آن عرصه وجود ندارد.

داستان تکامل این دو دسته از موجودات نیز از همین قرار است؛ زیرا تکامل جانداران (اگر بتوان نام تکامل را بر آن نهاد.) صرفاً ارگانیکی است و حال آن که تکامل آدمیان اولاً شقوق مختلف دارد؛ زیرا تکامل اعم است از تکامل روابط اجتماعی، علم و صنعت، ارزش‌ها و همچنین تکامل فردی که با تلبس ایشان به

چیست؟ این جاست که می‌گوییم: اخلاق علمی موجود بی‌هویت و بی‌کفایتی است که نه موجود است و نه در صورت موجودیت کفایت و شایستگی راهنمایی را دارد. خواهیم دید که بر اساس اخلاق تکاملی هم سوسیالیزم و هم امپریالیزم هر دو به طور مساوی با هم رقابت می‌کنند و خود را بر ما تحمیل می‌کنند. هر دو مکتب اساسی استدلال خود را از سرچشمه گل‌آلود «تکامل» وام می‌گیرند و بدان استناد می‌کنند و به هیچ روی امکان ندارد که بر اساس علم و برآمدن طبیعت یکی را حذف کنیم و دیگری را برگزینیم و اگر انتخاب را بر مبنای عاملی دیگر صورت دهیم آن وقت است که از اخلاق علمی سر پیچیده ایم و به ارزشی مستقل از علم روی آورده ایم. به گمان نویسنده صرف نظر از خطای اساسی هر گونه اخلاق علمی که همان استنتاج تکلیف از توصیف است، اخلاق تکاملی مهر فریب در مغالطه دیگر را نیز بر چهره دارد: ۱. فریب نخستین قانون کلی دانستن «برآمدن» است و فریب دوم به غلط معنا کردن «انتخاب اصلح» است، خطای نخستین باعث شده است تا اخلاق تکاملی پیش‌بینی کند و از روی قانونی به نام «برآمدن»، حوادث آینده را نیز گمان بزند و هم از این رو آینده پرست شود. و خطای دوم او را فریفته است تا آینده را در واقع «بهرتر» و «برتر» از گذشته بداند و به ظاهرپرستی و پروزی پرستی رو آورد.

اولاً در مباحث آینده نشان خواهیم داد که برخلاف اظهارات مؤلف، قواعد اخلاقی در صورت فقدان یک پایگاه هستی‌شناسی بی‌هویت خواهند بود. اما اگر آن‌ها را از «هست»ها استنتاج کنیم هویتی اصیل و پایگاهی محکم برای آن‌ها قایل شده‌ایم. ثانیاً استنتاج «باید»های متضاد از «هست» واحد (مانند استنتاج نظام ارزشی سوسیالیزم و کاپیتالیزم از نظریه تکامل انواع داروین)، تالی فاسد اعتقاد به رابطه بین «هست» و «باید» نیست؛ بلکه پیامد استنتاج «باید»ها از «هست»هایی است که بین آن‌ها (هست و بایدها) هیچ گونه ارتباط منطقی وجود ندارد. به منظور مزید توضیح متذکر می‌شویم که استنتاج وجود تضاد بین آدمیان از تضاد موجود بین دیگر جانداران اگر استنتاج امری تکوینی باشد در حقیقت به دست آوردن و تولید کردن یک «هست» از «هست»های دیگر است که این مطلب گذشته از خروج تخصصی‌اش از شمول بحث

## استنتاج «باید» های متضاد از «هست» واحد (مانند استنتاج نظام ارزشی سوسیالیسم و کاپیتالیسم از نظریه تکامل انواع داروین) نالی فاسد اعتقاد به رابطه بین «هست» و «باید» نیست؛ بلکه پیامد استنتاج «باید» ها از «هست» هایی است که بین آن‌ها (هست ها و بایدها) هیچ گونه ارتباط منطقی وجود ندارد.

ارزش ها و یا تخلق آنان به اخلاق کریمه تحقق می یابد.

ثانیاً شقوقی از این کمالات مانند کمالات فردی، کاملاً به اراده افراد بستگی دارد و شقوق دیگر نیز بی ارتباط با اراده آدمیان نیست. ثالثاً به سبب وجود اراده در انسان ها و یا به علل دیگر همواره حرکت افراد و جوامع از روندی تکاملی برخوردار نیست. به عبارت دیگر هر گونه تحول رانمی توان تکاملی دانست. چنان که تحول جوامع متمدن یونان و روم در قرون وسطی و انتقال جوامع پیشرفته و متمدن اسلامی دوران های انحطاط شواهد گویایی بر این مدعا هستند. (البته اگر در تعیین و تشخیص ملاک تکامل و انحطاط به توافق رسیده باشیم که این مقوله، خود داستانی پرماجرا دارد.)

رابعاً اگر جامعه ای مسیر تکامل را پیماید، این تکامل همه ابعاد را دربرنمی گیرد. چنان که پیشرفت جوامع غربی در علم و صنعت با افول ارزش ها همراه بوده است؛ حاصل کلام آن که در تکامل آدمیان نقش «اراده» و «اختیار» را نمی توان نادیده گرفت؛ خواه این تأثیر تمام عیار باشد یا محدود. حال آن که در تکامل جانداران بر اساس نظریه ترانسفورمیسم اراده و اختیار آن ها نقشی ندارد. (اگر اراده و اختیاری داشته باشند.) بنابراین قیاس زیر که بر آن است تا قضیه «هست» داری را از دیگر قضایای «هست» دار، به دست آورد، فاقد نتیجه معقول است. آن قیاس این است که بگوییم:

۱. انسان جاندار است.

۲. جانداران در نتیجه تضاد راه تکامل را می پیمایند.

نتیجه این که: انسان نیز از راه تضاد به راه کمال می رود. چنان که مشاهده می کنیم، واژه های تضاد و تکامل در کبرا و نتیجه این قیاس تنها مشترک لفظی هستند؛ بنابراین، قیاس زیر نیز که درصدد است تا قضیه «باید» داری را از قضیه یا قضایای «هست» دار استنتاج کند، فاقد نتیجه معقول است؛ آن قیاس این است که انسان جاندار است، همه جانداران در سایه تضاد راه تکامل را می پیمایند، پس آدمیان را باید با تضادها مواجه ساخت تا راه تکامل را پیمایند. نادرستی نتیجه این قیاس، ناشی از عدم صحت رابطه منطقی بین هست و باید نیست، بلکه به خاطر نادرستی نتیجه قیاس پیشین است. با توجه به مراتب فوق، راز استنتاج قضایای «باید» دار متضاد از «هست» واحد گشوده

می شود. چه این که استنتاج کنندگان این قضایای «باید» دار متناقض بدون توجه به معنا و مفهوم تضاد و تکامل در جانداران و عدم ارتباط و سنخیت آن دو مقوله با تکامل آدمیان به شباهت لفظی آن دو کلمه تمسک جسته اند و هر کدام تکامل مورد نظر خود را استنباط کرده اند یا وانمود کرده اند که چنین امری استنباط شدنی است. سوسیالیست ها از تکامل جانداران، تکامل ابزار تولید و روند صعودی تاریخ را با تکیه بر مفروضات پیش ساخته خویش به دست داده اند. کاپیتالیست ها تکامل (یا از یاد که البته با تکامل مترادف نیست) سرمایه و تولید را نتیجه گرفته اند. بنابراین، استنتاج قضایای معارض از «هست» واحد توسط سوسیالیست ها و کاپیتالیست ها استنتاجی مذموم و نادرست است؛ اما این امر را نباید پیامد اعتقاد به رابطه منطقی «هست» و «باید» دانست و در نتیجه قضایای «باید» داری را که به صورتی معقول و منطقی از قضایای هست دار به دست می آیند، فاقد هویت و کارایی تلقی کرد. در خاتمه، مکرراً و مؤکداً متذکر می شویم که معتقدان به رابطه منطقی «هست» و «باید»، هرگز چنین پندار نادرستی را نپذیرفته اند که از هر قضیه «هست» داری می توان قضیه «باید» داری را استنتاج کرد؛ چنان که منطقیون در محدوده قضایای هست دار نیز هرگز ادعا نکرده اند که از هر قضیه «هست» داری می توان قضیه «هست» دار دیگری را تولید کرد.

زیر نویس

۱. دانش و ارزش. عبدالکریم سروش. ص ۱۹ و ۱۸.

۲. تفرج صنع. چاپ اول. عبدالکریم سروش. ۱۳۶۶. ص ۴۰۹.

۳. نظام حقوق زن در اسلام. مرتضی مطهری. ص ۱۱۱ به بعد.

۴. قبض و بسط تئوریک شریعت. عبدالکریم سروش. چاپ اول. بهار ۱۳۸۰. ص ۱۵.

۵. قرآن کریم ضمن تبیین حقوق عادلانه زنان و اصرار بر حفظ حرمت ایشان، در مواضع مختلف بر این نکته تأکید ورزیده است که زنان از سنخ مردانند. (نساء/ ۱ و روم/ ۲۱).